

داستانهای دامیانۀ فارسی

[۱۱]

ترجمۀ فارسی الف لیله و لیلہ

در باب آنکه الف لیله و لیلہ پیش از قرن سیزدهم هجری به فارسی ترجمه شده باشد، جز اطلاعی مختصر در دست نیست. تنها ترجمه‌ای که به فارسی از تمام این کتاب در دست است، در دوران قاجار، در پایان سلطنت محمد شاه و آغاز فرمانروائی ناصرالدین شاه صورت گرفته است و مترجم آن عبداللطیف طسوجی تبریزی، که متأسفانه تنها اثری که از او برجای مانده همین کتاب است، با ترجمۀ این اثر یکی از شاهکارهای نثر فارسی دوران قاجار را که نمونه درستی و انسجام و سادگی و زیبایی است پدید آورد.

تاریخ آغاز شدن و پایان یافتن ترجمۀ فارسی این الف لیله و لیلہ نیز به درستی و دقت در دست نیست. از مقدمۀ فارسی الف لیله و لیلہ چنین برمی آید که بهمن میرزا برادر محمد شاه و فرزند عباس میرزا ولیعهد شهیدولایق فتحعلی شاه به طسوجی فرمان داد که این کتاب را به فارسی ترجمه کند.

ترجمۀ فارسی الف لیله و لیلہ، مانند متن عربی آن در دو مجلد پرداخته شد که جلد اول یا صدوسی و پنج شب داستانسرائی شهروزاد را دربر دارد و چهارصد و شصت و شش شب دیگر در مجلد دوم آمده است.

در صدر هر دو جلد مقدمه‌ای کوتاه و فصیح آمده و علت ترجمۀ کتاب در آن باز نموده شده است:

... حکیمان را رسم و آیین چنین است که گاهی به رسم افسانه سخن گویند و گاهی از زبان دد و دام حدیث کنند و مقصود از آن همه پند گفتن و حکمت آموختن است ولی این حیلت را به کار برند که عامۀ طباع را به گفته ایشان رغبت افتد ... چنانچه ... مؤلف الف لیله و لیلہ نیز بدین نمط سخن رانده و عجایبی چند از احوال پیشینیان و غرایبی چند به عنوان افسانه از زبان جانوران یاد کرده اند و اشعار نغز و لطایف نیکو ایراد نموده ... اما چون لغت عرب به ارباب فضل و ادب اختصاص داشت و تا زمان دولت ... محمد شاه ... کسی به ترجمۀ فارسی این کتاب بلاغت نصاب نپرداخته بود که همه کس بهره‌یاب نتوانند شد بنابراین برادر بلند اختر پادشاه ... صاحب اختیار کل ممالک آذربایجان بهمن میرزا بهمن فرزند ولیعهد مغفور نایب السلطنه العلیه عباس میرزا ابن السلطان فتحعلی شاه ... بنده ضعیف عبداللطیف الطسوجی تبریزی را به پیشگاه خلایق پناه خواسته فرمودند که این نسخه بدیع را از تازی به فارسی که خوشترین لغات است بیاورد و افصح الشعرا ابلغ الفصحام ملک الکلام میرزا سروش را فرمودند که به جای اشعار عربیه شعر فارسی از کتب شعر مناسب همان مقام

نویسد و هر شعری که به قصه‌ای منوط و به حکایتی مربوط باشد مضمون آن را خود ا نشانماید. بندگان آستان کمرطاعت بر میان بسته خدمت را آستین بر زدیم . امید که بعون الله و توفیقه این خدمت به پایان و پذیرفته در گاه پادشاه زاده با فروجاء گردد .»

چنان که ملاحظه می‌شود ، مقدمه جلد اول به نام محمد شاه است. عین همین مقدمه در صدر جلد دوم نیز ملاحظه می‌شود با این تفاوت که به جای نام محمد شاه نام ناصرالدین شاه آمده و بهمن میرزا که در نخستین مقدمه برادر شاه خوانده شده بود ، عم وی نامیده شده است و ما برای روشنتر شدن مطلب عین عبارت را نقل می‌کنیم :

« ... چون فهم لغت عرب به ارباب فضل و ادب اختصاص داشت و تا زمان دولت ... سرشاهان ناصرالدین شاه غازی کسی به ترجمه فارسی این کتاب بلاغت نصاب نپرداخته بود ... بنابراین عموی بلند اختر پادشاه ... بهمن میرزا بهین فرزند ولیعهد مغفور ... عباس میرزا ... بنده ضعیف عبداللطیف الطسوجی تبریزی را به پیشگاه خلایق پناه خواسته ... بندگان امتثالاً امره العالی و انقیاداً لحکمه المتعالی ترجمه جلد اول را به اتمام رسانیده به جلد دوم شروع نمودیم . امید که آن هم از فرعنایت پادشاه زاده بلند اقبال سمت انجام پذیرد .»

ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۶۴ هـ ق . به سلطنت نشست . بنابراین ترجمه این کتاب پیش از سال ۱۲۶۴ آغاز شده و پس از آن به پایان آمده و مسلماً جلد دوم (و شاید قسمتی از جلد اول آن) از سال ۱۲۶۴ به بعد ترجمه شده است .



در باب عبداللطیف طسوجی تبریزی مترجم الف لیلة و لیله از زبان عربی به فارسی متأسفانه اطلاع کتبی زیاد در دست نیست و با آنکه شاید هنوز صد سال از تاریخ وفات وی نمی‌گذرد ، زندگانی وی تا حد زیادی بر ما مجهول مانده است .

آنچه در تذکره ها و تراجم در باره وی نوشته‌اند ، همانست که می‌دانیم و از مقدمه الف لیلة و لیله نیز برمی‌آید :

عبداللطیف از ادیبان آذربایجان بوده است و از آثار قلمی وی ترجمه فارسی الف لیلة و لیله برجای مانده است . از چند سطری که مرحوم محمدعلی تربیت در « دانشمندان آذربایجان » نوشته است جز همین مایه اطلاع بر نمی‌آید .

مرحوم محمد علی مدرس تبریزی نیز در ربحانة الادب به نقل از الذریعه (جلد چهارم ، ص ۸۰) چنین می‌نویسد :

« طسوجی - میرزا عبداللطیف ، پدر میرزا محمد حسن خان مظفر الملك از افاضل اواخر قرن سیزدهم هجرت و با خود اوائل قرن حاضر چهاردهم را نیز درك کرده ، چنانچه از کتاب مآثر و آثار صنیع الدوله استظهار شده که گوید وفات او پیش از سال هزار و سیصد و ششم هجرت بوده است و از آثار قلمی او ترجمه الف لیلة و لیله است که از عربی به پارسی بسیار

فصیح ترجمه‌اش نموده است و مشخص دیگری به دست نیامد ۱. آنچه توضیحات مدرس به معلومات قبلی می‌افزاید اینست که طسوجی پدر میرزا محمدحسن خان مظفرالملک بوده است، اما این مقدار اطلاع نیز به هیچوجه کافی نبود، ازین جهت نگارنده کوشید تا از مردان معمر و کسانی که احتمال می‌داد دوران حیات عبداللطیف یا لااقل فرزندش مظفرالملک را درک کرده‌اند تحقیقاتی کند و این مطلب را با دوستانی که حدس می‌زد درین بابوی را دلالتی کنند در میان گذاشت.

خوشبختانه دوست عزیز فاضل، آقای علی‌اصغر سروش که سالهاست افتخار درک محضر پربرکت وی نصیب افتاده است، خضر وار دلیل‌راه شد و مرابه نزد مردی که فرزند مستقیم مظفرالملک و نواده عبداللطیف طسوجی است راهنمایی کرد و مطالبی که در ذیل می‌آید، تقریرات همین مرد وارسته است، که گرچه عطش اهل تحقیق را فرو نمی‌نماید، باز بسیار مطالب تازه در آن می‌توان یافت.

این شخص غلامرضا مظفر نام دارد و ملقب به مظفرالملک است. وی دوران خدمت خویش را در وزارت کشور طی کرده و بازنشسته شده است و اکنون در خانقاه صفی‌علیشاه سکونت جسته زندگانی آرام و دوراز ملامت اشغال دنیوی می‌گذراند و از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و تا کنون هشتاد و دو بهار از زندگانی او گذشته است.

بنابه گفته‌ی او مرحوم میرزا عبداللطیف طسوجی اصلاً از اهالی طسوج و ساکن تبریز بود و در خانواده‌ی که همگی عالمان دین بودند دیده به دنیا گشود و تحصیلات خود را طبق معمول آن زمان با خواندن زبان فارسی و تکمیل مقدمات عربیت و ادبیت آغاز کرد و در دانشهای دینی به کمال رسید و در ادبیات فارسی و عربی توانا شد و به شیوه پدر که از مجتهدان تبریز بود و متأسفانه نامش را نمی‌دانیم پس از رسیدن به مرحله‌ی اجتهاد روی به محراب و منبر آورد و به ارشاد خلق پرداخت.

در آن هنگام محمدشاه قاجار پادشاه ایران بود و ولیعهدش ناصرالدین میرزا - طبق مرسوم آن زمان - ولایت آذربایجان را برعهده داشت و چون کودکی خرد سال بود بهمن میرزا از جانب وی حکم می‌راند. محمدشاه که در جستجوی معلمی فاضل و متقی و شایسته برای فرزند خویش بود، میرزا عبداللطیف طسوجی را از هر جهت برای این کار مناسب یافت و گرچه وی در آغاز کار از قبول این مسؤولیت امتناع می‌کرد، اما سرانجام تعلیم و تربیت شاهزاده‌های را که پنجاه سال تمام با کمال قدرت بر ممالک محروسه ایران، حکمرانی کرد، پذیرفت و به کار تعلیم و تربیت ناصرالدین میرزا پرداخت و با آنکه در آن دوران «ملاباشی» دیگری وجود داشت وی لقب ملاباشی گرفت و چون به سفر حج رفت و باز آمد ملقب به حاج ملاباشی شد و این سمت را تا پایان عمر حفظ کرد.

۱ - ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اوللقب یا کنیة والقاب، ج ۳، (ط - ند)، تألیف محمدعلی مدرس تبریزی، چاپ تهران، ۱۳۳۹ هـ ش، چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب، ص ۱۳

ازین پس، میرزا عبداللطیف که عهده دار کار دبوانی شده بود، دیگر کردمحراب و منبرنگشت و به امر بهمن میرزا در همین اوان، در دورانی که قطعاً چند سالی پیش از ۱۲۵۹ ه. ق. است (زیرا نخستین چاپ الف لیله درین سال در تبریز صورت گرفت) الف لیله و لیله را به یاری شمس الشعرا میرزا محمد علی خان سروش اصفهانی (که در آن روزگار به میرزا سروش معروف بود و هنوز لقب شمس الشعرائی و منصب خانسی نداشت) به فارسی بسیار فصیح و شیوا ترجمه کرد.

چند سالی بعد، در ۱۲۶۴ ه. ق. محمد شاه در گذشت و ولیعهد جوان با کوشش پیشکار و وزیر بی نظیرش میرزا تقی خان امیر کبیر روبرو تهران نهاد. درین سفر حاج ملاباشی و فرزندش مظفرالملک در التزام رکاب شاهانه بودند. چون کو کبه پادشاه به قزوین رسید، حاج ملاباشی نامه‌ای به شاه نوشته ضمن تمجید و تعریف فراوان از کفایت و لیاقت امیر کبیر، بدین عنوان که شاه ازین پس به وزیر و مشیر نیاز دارد و دیگر احتیاجی به وجود «ملاباشی» نیست، ازو دستوری سفرخواست تا به عتبات عالیات رفته بقیت عمر را به مجاورت اعصاب مقدسه به پایان آورد و چون برف پیری بر سرش نشسته و فرسوده شده بود، شاه درخواست وی را اجابت کرد. حاج ملاباشی فرزند خود مظفرالملک را به شاه سپرده از قزوین به سوی عتبات روان گشت و در نجف اشرف مجاورت تربیت مولای متقیان شد و تا پایان عمر در آن مکان به طاعت و عبادت گذرانیده در همانجا در گذشت و کوروی نیز اکنون در نجف است.

از تاریخ وفات وی نیز اطلاعی نداریم. ممکن است این تاریخ بر سنگ کوروی که اکنون متأسفانه دسترسی بدان نیست، نوشته شده باشد. اما به یقین قبل از ۱۲۹۷ ه. ق.، تاریخ ولادت نواده اش آقای غلامرضا مظفر است.

حاج ملاباشی را جز ترجمه الف لیله و لیله که حکایت از کمال براءت و استادی وی در دو زبان عربی و پارسی می کند، آثاری بوده است که متأسفانه از آنها اثری برجای نیست و حتی نامشان نیز از خاطرها فراموش شده است.

آثار وی که هیچیک جز الف لیله و لیله به طبع نرسیده بود، با کتابخانه آبرومندی که داشت، پس از مرگ وی به تاراج حادثات رفت و با فقدان آن زبان فارسی از نمونه های بسیار جالبی از نثر استوار و پخته و درعین حال ساده و روان دوران قاجار محروم ماند.

زن حاج ملاباشی که «کلثوم خانم» نام داشت، از زنان فاضل عصر خویش بود و در دورانی که از هزار مرد یکی سواد نوشتن و خواندن نداشت، و خط آموختن به زنان را گناهی غیر قابل بخشایش می دانستند، وی باشوهر خویش در ترجمه الف لیله و لیله مشارکت داشت و چنان که در خانواده حاج ملاباشی معروف است، درین کار سهمی بزرگ دارد.

از حاج ملاباشی پنج فرزند، سه دختر و دو پسر بازماند. یکی از دخترانش به نام نصرت خانم زنی بسیار با هوش و فاضل و فهمیده بود و شعر نیکومی سرود و پس از آنکه زن ظل السلطان و مادر جلال الدوله در گذشت، شاه بدو امر داد که دختر حاج ملاباشی، یعنی همین نصرت خانم را به زنی بگیرد. ظل السلطان نیز او را به زنی گرفت و گرچه برای این

شاهزاده فرزندی نیاورد ، بسیار مورد توجه او بود .

دو پسر میرزا عبداللطیف نیز به ترتیب محسن و مهدی نام داشتند . فرزند نخستین وی محسن که در ذریعه و ربحانة الادب (وظاهر آمائز و آثار صنیع الدوله که ماخذ این دو کتاب بوده است) به غلط محمدحسن یاد شده است ، در جوانی با پدر به حج رفت و به حاج میرزا محسن خان شهرت یافت و از شاه لقب مظفر الملك گرفت . فرزند دیگرش مهدی نیز ظفرالممالک لقب یافت .

حاج میرزا محسن خان مظفر الملك نیز نخست کسوت روحانی در بر داشت و پدر ، وی را برای تحصیل سه عتبات عالیات فرستاد و او نیز در آنجا پس از ادامه تحصیل درجه اجتهاد یافت و به تبریز بازگشت و چون حاج ملاباشی هنگام حرکت ناصر الدینشاه از آذربایجان به تهران در قزوین از شاه جدا شد فرزند خود حاج میرزا محسن خان را بدو سپرد و شاه نیز او را «ندیم باشی» لقب داده همراه خود به پایتخت آورد . ازین پس این خانواده در تهران اقامت گزیدند و حاج میرزا محسن خان که به مناسبت فضل و کمال خویش و احترامی که شاه نسبت به پدرش مرعی می داشت بسیار مورد توجه شاه بود ، از خاصان و نزدیکان درگاه ناصرالدینشاه شد تا جائی که گاه نزد پادشاه از فرزندانش شفاعت می کرد و یکبار ظل السلطان را که در مازندران تجاوز و تعدی فراوان کرده و مورد خشم شاه قرار گرفته و زندانی شده بود ، به لطایف الحیل از زندان رهائی بخشید و به ولایت به فارس فرستاد .

ظل السلطان مظفر الملك را نیز که هنوز جامعه روحانی در برداشت با خود به فارس برد و چون فتنه های درجهرم اتفاق افتاد ، ظل السلطان او را مأمور دفع فساد و اصلاح کار کرد و مظفر الملك آن کار را با لیاقت به پایان آورد و از آن پس به دستور شاه در سلك حکام و اعضای دولت درآمد و قریب چهار سال ، در دوران استبداد و مشروطیت به خدمت اشتغال داشت و در بسیاری نقاط حکومت کرد و مدتی دراز به حکومت در نواحی بروجرد و همدان و دیگر نقاط خوزستان و لرستان منصوب بود و طبق اظهار فرزندش آقای غلامرضا مظفر دومین باری که در استبداد صغیر محمد علی شاه به حکومت همدان منصوب شده بود ، به مناسبت حمایتی که از سید جمال اصفهانی واعظ کرد و به جای گرفتار کردن او از شاه خواست که وی را اجازه عزیمت به عتبات دهد ، مفضوب شد و به حال بیماری از همدان به تهران آمد و در سن ۷۲ سالگی در ۱۳۱۷ هـ ق در تهران درگذشت .

حاج میرزا محسن مظفر الملك نیز مردی فاضل و با کمال و تحصیل کرده بود و گویا به پیروی از روش پدر کتاب سلوان المعطاع را از عربی به فارسی ترجمه کرده بود و آن کتاب را در کودکی به فرزندانش خود می آموخت .

از مظفر الملك نیز پنج فرزند ، چهار پسر و یک دختر برجای ماند که امروزه دوفتر آنان ، آقای غلامرضا مظفر و خواهرشان که در حباله نکاح مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی بوده است حیات دارند .

دیگر از نوادگان حاج ملاباشی ، یکی آقای سرتیپ صارم و دیگری آقای صارم المعالم است و ذکر نام سایر افراد خانواده وی در حوصله این گفتار نیست .
ظاهراً آنچه بدین مطالب می توان افزود و راه تحقیق آن مسدود نشده است ، تاریخ وفات حاج ملاباشی است که قطعاً بر سنگ کور وی منقور است و ممکن است خواندن سنگ آرامگاه وی - اگر برجای مانده باشد - مطالبی از قبیل سال تولد و نام پدر وی را نیز روشن سازد .

*

چون ترجمه حال عبداللطیف طسوجی در هیچیک از کتابهای تذکره نیامده بود ، در آن باب به تفصیل سخن گفته شد . اما از ترجمه حال دستیار توانا و با قریحه اومیرزا محمد علی خان شمس الشعرا سرورش اصفهانی سخن نمی گوئیم و کسانی را که طالب دانستن ترجمه وی باشند به سلسله مقاله های استاد جلال الدین همائی در مجله های یغما و مهر و تذکره کنج شایگان وقایع نگار و مقدمه شمس المناقب و مجمع الفصحای رضاقلی خان هدایت راهنمایی می کنیم .

چنان که گفته شد نثر عبداللطیف نمونه بسیار عالی و فصیح و پخته نثر فارسی دوران قاجار است و اگر بگوئیم درین دوران نثری پخته تر و فصیح تر و محکمتر از نثر عبداللطیف نگاشته نشده است ، شاید سخنی به کزاف نگفته باشیم و خوانندگان ما که به یقین ترجمه فارسی این کتاب رامونس شبهای دوازدهمستانی خود داشته اند ، بر صدق این گفتار گواهی عدلند .

اما کار سرورش نیز در آراستن حکایت های دلفریب این کتاب ، کمتر از کوشش میرزا عبداللطیف طسوجی نیست .

این شاعر گران قدر بهمترین نمونه های شعر فارسی را از دیوانهای شاعران بزرگ استخراج کرده و با نهایت مهارت و استادی در مطاوی داستانها گنجینه است چنانکه اگر شعر های این کتاب را از آن استخراج کنیم بهترین و دلپذیر ترین نمونه های شعر فارسی را در دست خواهیم داشت .

با آنکه سرورش بیشتر در سرودن شعرهای خوش برفرخی سیستانی نظر داشته و در شاعری پیروی استادان خراسان می کرده است ، بیشتر شعرهای الف لیله و لیله را از میان غزل های سعدی و حافظ انتخاب کرده و از شاعرانی مانند حکیم عمر بن ابراهیم خیام و ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری دامغانی و نظامی گنجوی و ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی و اوحدالدین انوری ایبوردی و امیر معزی نیشابوری و استاد طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابوالحسن علی بن جلولوغ فرخی سیستانی و غضائری رازی و مولانا جلال الدین رومی و عمیق بخارائی و حکیم ناصر خسرو قبادبانی مروزی و ابوالقاسم حسن عنصری و هانف اصفهانی و قائم مقام فراهانی نیز شعرهایی آورده است .

اگر در الف لیله و لیله استقصا شود ممکن است شعرهایی از دیگر شاعران نیز

به نظر رسد که سرش با چیره دستی و استادی بهترین و معروفترین شعرهای آنان را بر گزیده و زینت افزای ترجمهٔ دلفریب طسوجی ساخته است .

علاوه بر اینها قسمتی از تغزلهای زیبای خویش را نیز درین کتاب آورده است و برای نمونه یکی از آنها را که ضمن داستان شبانهٔ دوست و پنجم ترجمهٔ فارسی آمده است ذیلاً می آوریم :

| | |
|--|---------------------------------------|
| ایا یاری که بالا به ز سرو کاشمر داری | به سرو اندر نگارستان به مشک اندر داری |
| لب از باقوت سرخ و سینه از عاج و تن از نقره | بنا گوش از گل سیراب زلف ز مشک تر داری |
| ملاحظه را ز کشمیری لطافت را ز چینستان | بگو تا از کدامین جایگه مام و پدر داری |
| چو بنشینم پری خوانم ترا بنشسته در مجلس | چو بر خیزی نسب گوئی ز سرو کاشمر داری |
| بیک چشم اندرون داری هزاران حیلہ داستان | فراوان جادوی پنهان دران چشم دگر داری |

در الفلیله و لیلیهٔ عربی بعضی شعرهاست که داستان و واقعه‌ای خاص را حکایت می کند و برای آن در شعرهای فارسی معادلی نمی توان یافت . مهمترین کار سرش سرودن اینگونه شعرها و قرار دادن آن به جای اشعار عربی است و برای آنکه میزان استادی و چیره دستی وی درین کار به دست داده شود ، بعضی ازین شعرها را با اصل عربی آن ذیلاً می آوریم تا مجال مقایسه برای خوانندگان عزیز باقی باشد :

۱- در داستان علی نورالدین و کنیزک صحنه‌ای هست که در آن خلیفه هارون الرشید در لباس صیادان با علی نورالدین روبرو می شود و سر گذشت وی را از وی می پرسد . علی نورالدین می گوید : حدیث خود را نثر گویم یا نظم ؟ خلیفه گفت کلام نثر سخن گفتن است و کلام نظم در سفتن . پس نورالدین سر به زیر افکند و این ابیات انشا نمود :

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| به شهر بصره مرا بود مهربان پدری | که داشت در تن و چشمش مرا چو جان و بسر |
| یکی کنیزک بهر نشاط من بخرید | بدیع چهره و مجلس فروز و رامشگر |
| ز رنگ چهره او خانه ام پر از گلبرگ | زبوی طره او کلبه ام پسر از عنبر |
| پدر نماند و تمامی به کار او کردم | بماندم بود مرا آنچه سیم و زر زیدر |
| مرا کنیزک من گفت: رو مرا بفروش | چو دید دست من بینوا نهی از زر |
| گرفته دست نگارین شدم سوی بازار | که جان خویش فروشم، بهاییار و بیر |
| هزار مشتری از بهر او پدید آمد | که داشت روئی چون روی زهره ازهر |
| در آن میانه یکی پیر بد کهر برخاست | شمرد سیم و پیرد آن نگار سیمین بر |
| چو بار خویش بدیدم روانه شد باغیر | زدند گفتی اسدر روان من آذر |
| به هر دو دست در آویختم بدو از رشک | که عشق و رشکم آمیخته به بکدبگر |
| بگوفتم به زمین پیر دیو گوهر را | گرفتم از وی آن لعبت پری بیکر |
| شدم به خانه بر اندیشهٔ عدو کامد | غلامی از پددم نام نیک او سنجر |
| چه گفت؟ گفت که آن پیر ناسپاس کنون | بر امیر بیامد ز نو شکایت گس |
| امیر شهر به حبس تو نیز فرمان داد | ببند رخت از اینجا که نیست جای مقرر |

من و کنیزك من با هزار گونه خطر
که دارم او را مانند جان همی در بر
کدام هدیه که ازجان بود گرامی تر

نماز شام بسرون آمدیم از بصره
همان کنیزك دلبنده دلفریبست این
به هدیه دادمش اینك سرا ایا صیاد
واینست اصل عربی بیتها :

و همومی نعمت لبعد بلادی
غاب عنی مجاور الالحاد
صرت منها مفتت الاکباد
مثل غصن بقدها المیادی
و تخیرتها علی الاجواد
وجوی البین لم یکن بمرادی
زاد فیها شیخ کثیر الفساد
و لملکی جذبتها با یباد
ثم قادت فیہ لظی الالحاد
وشمالی حتی شفیت فؤادی
و تیقنت سطوة الاضداد
فاتی الحاجب الرشید السداد
عن ذراهم مکمد احادی
مطلبینی المقام فی بغداد
دونها منحته السی الصیاد
فتیقن انی وهبت فؤادی ۱

یا خلیلی انی هجرت رقادی
کان لسی والد علی شفوفاً
وجرت لی من بعد ذاک امور
اشتری لی من الحسان فذاة
فصرفت السدی ورتت علیها
سمتها البیع اذ تراید همی
واذا ماسدعا الیها مناد
فلهدا اغنظت غیظاً شدیداً
فتسردی ذاک اللثیم بقبح
من غرامی لکمه بیمنی
ومن الخوف قدانیت لداری
فهدی مالک البلاد لجبسی
رامزاً لی انی اسیر بعیداً
فطلعنا من دارنا جنح لیل
لیس شیء من الذخایر عندی
غیرانی اعطیک محبوب قلبی

۲- در حکایت دلاک ، ضمن قسمتی که در شب بیست ونهم آمده است ، استاد دلاک

خود را چنین می ستاید :

این صنعت شایان که به دستت مرا
بر تارک سروران همی رانم تیغ
اصل عربی بیتها این است :
جميع الصنائع مثل العقود
و هذا المزين در السلوك
و تحت یدیه رؤس الملوك
فیعلو علی کل ذی حکمة

۳- داستانی در باب بدیهه گوئی ابونواس در شبهای ۳۳۷ تا ۳۳۹ نقل شده
است. برای هارون الرشید با کنیزکی حادثه ای روی می دهد . ابونواس را که در میکده ای
به گرو بوده است نزد او می آورند و خلیفه بدو فرمان می دهد شعری بخواند که عبارت :
«یا امین الله ما هذا الخبر» در آن باشد. ابونواس چنین می سراید :

طال لیلی بالعوادی و السهر
 قمت امشی فی محلی تارة
 فرأت عینای شخصاً اسوداً
 یسألها من بدر تم زاهر
 فشربت الکأس منها جرعة
 فاستفاقت وهی فی غشيتها
 ثم قامت وهی لسی قائله
 قلت ضیف طارق فی حکم
 فاجابت بسرور : سیدی !
 وسروش آنرا به فارسی در همان بحر وبه همان قافیه چنین سروده است :

دوش یاسی رفته از شب بیشتر
 کرد خانه کشتمی شوریده حال
 کشتم و هنگام کشتن مر مرا
 لیکن آن حوری سپیداندام بود
 طلعتش آزار ماه آسمان
 در کشیدم جرعه‌ای از جام او
 پیش رفتم بعد از آن آهسته من
 گفت با من از سر مستی و ناز
 گفتمش مهمان به شبگیر آمده
 گفت: نیکو آمدی خدمت کنم

فانصنی جسمی وا کثرت الفکر
 ثم طوراً فی مقاصیر الحجر
 و هو یبضا قد تغطت بالشعر
 کفضیب البان یغشاه الخفر
 ثم اقبلت و قبلت الانر
 تنثنی کالفصن فی وقت المطر
 یا امین الله ما هذا الخبر
 یرتجی المأوی الی وقت السحر
 اکرم الضیف بسمعی وبصر
 برد اندیشه برون خوابم ز سر
 بردر هر حجره‌ای کردم گذر
 بیکری آمد سیاه اندر نظر
 کشته در کیسوسرا پا مستتر
 قامتش آزرم سرو کاشمر
 کرد عشقش عقل من زیر و زبر
 بوسه دادم آن لبان چون شکر
 یا امین الله ما هذا الخبر
 تا برد اینجایک امشب راه به سر
 میهمان را با دل و جان وبصر

۴- و خلیفه هارون الرشید را شبی بی خوابی سخت روی داد . بر خاسته در قصر
 همی کشت . کنیز کی را بدید که از مستی متمایل است و خلیفه او را بسی دوست می داشت .
 با او ملاحظت آغاز کرد و او را به سوی خود بکشید و از او وصل خواست . کنیزك گفت
 مرا تا شب آینده مهلت ده که من خود رامهیا نکرده‌ام و حضور خلیفه را امشب نمی دانستم .
 پس خلیفه او را بگذاشت و بر رفت . چون روز بر آمد خلیفه غلامکی پیش او فرستاد که او را
 آگاه کند بر این که امشب خلیفه به حجره تو خواهد آمد . کنیزك به رسول گفت که به
 خلیفه بگو : کلام اللیل بمحوه النهار . هارون الرشید چون این مصراع بشنید به
 ندیمان گفت :

- شعری بخوانید که این مصراع در او باشد .

در حال رفاشی پیش آمد و این دو بیت را بخواند :

عاشق یاری شدستی کز غرور حسن خویش نه به نزد کس رود نه نزد او کس راست بار
 وعده وصلت بداد و زان سپس با ناز گفت آن شنیدستی کلام اللیل بمحوه النهار
 پس از آن ابو مصعب پیش آمده این دو بیت بخواند :

گفتمش بس نیست جانان در هوای تو مرا
 خوش همی خندید و باناز و فریب و غنج گفت
 پس از آن ابونواس پیش آمده این ایات بخواند :

دیدمش دوشینه مست می به قصر زرنگار
 کردمش قصد کنار و بوس بهر این که او
 من در او آویخته اودر من از بس غنج و ناز
 گفتمش بر وصل خویشم و عده ای فرمای راست
 صبح گفتم وعده دوشین وفا فرمای گفت
 آن شنیدستی کلام اللیل بمحوه النهار
 آن شنیدستی کلام اللیل بمحوه النهار
 پس خلیفه به هر یکی از شاعران بدرمای زر بداد مگر ابونواس را که به کشتن
 او فرموده گفت توشب باما در قصر بسوده ای . ابونواس گفت به خدا سو کند جز در خانه
 خود در جائی نخفته بودم . از کلام تو به مضمون شعر پی بردم . پس خلیفه از او در گذشت
 و دو بدره زر بدو عطا فرمود ۱

اصل شعر های رقاشی و ابومصعب و ابونواس به ترتیب اینست :

رقاشی :

اما والله لو تجدین وجدی
 و قد ترکتک صباً مستهماً
 اذا و عدتک صدت ثم قالت
 لولی معرضاً عنک القرار
 فساء لانی زور و لانی زار
 کلام اللیل بمحوه النهار

ابومصعب :

متی تصحو و قلبک مستطار
 اما یکفیک ان العین عبری
 تبسم ضاحکاً اذ قال عجیباً
 ولم تهجع و قد منع القرار
 و فی الاحشاء من ذکرک نار
 کلام اللیل بمحوه النهار

ابونواس :

تمادی الحب و انقطع المزار
 دلیلة اقبلت فی القصر سکری
 و قد سقط الر داعن منکیبها
 و هزالریح اردافاً تقلاً
 فقلت عدی محبک و عد صدق
 فجئت غداً و قلت الوعد قالت
 و جاهرنا فلم یغن الجهار
 ولکن زمن السكر الوقار
 من التخمیش و الخل الازار
 و عصنا فیہ رمان صفار
 فقلت فی غد یصفو المزار
 کلام اللیل بمحوه النهار

۵ - « و نیز حکایت کرده اند که خلیفه هارون الرشید را شبی از شبها بیداری
 سخت روی داد . از خوابگاه برخاسته از قصری به قصری همی گشت تا بامداد شد . آنگاه

اصمعی را بخواست . چون اصمعی را حاضر آوردند او را بنشانند و به او گفت :

ای اصمعی ! از تو همی خواهم که بهترین آنچه در زبان و اشعار ایشان شنیده‌ام
با من حدیث کنی !

اصمعی گفت :

از زنان شعر بسیار شنیده‌ام و لکن جز سه بیت که از سه دختر شنیده‌ام، هیچکدام

را نپسندیده‌ام . . .

خلیفه گفت :

حدیث دختران با من بگوی !

اصمعی گفت :

ایها الخلیفه ! من سالی در بصره بودم . گرمی هوا سخت شد، من به طلب آرامگاهی
همی گشتم که گذرگاهی دیدم رفته و آب زده‌اند و در آنجا ده‌ای دیدم از چوب که از آن
دکه منظرها به هر سوی گشوده بود و رایحه مشک بر او می‌وزید . من به نشاط اندر شدم و
بر دکه بنشستم . خواستم که بخسبم ، گفتاری شیرین از دختر کی شنیدم که همی گفت :
ای خواهران ! ما امروز از بهر مؤانست نشسته‌ایم . بیائید سیصد دینار بگذاریم و هر یکی
از ما شعری گوید . شعر هر کدام نغز تر و ملیح تر باشد این سیصد دینار از آن او باشد .

دختر کان دیگر سخن او بپذیرفتند . آنگاه بزرگترین دختر کان بیتی گفت و

آن این بود :

در خواب به دیدار من آمد بت مه روی ای کاش به بیداری باز آیدم از در!

و خردتر دختر بیتی دیگر بگفت . اینست :

در خواب خیال بت من کسرد زمن یاد هستم به خیالی خوش از آن لعبت دلبر

و دختر خرد سالتر از ایشان بیتی بگفت و آن این بود :

جان باد فدای صنمی کز سر زلفش شب تابه سحر بستر من بود معطر

من با خود گفتم: اگر دختر کان با چنین کمال جمال نیز داشته باشند کار به غایت

نیکوست. آنگاه از دکه به زیر آمدم و همی خواستم که باز کردم که در گشوده شد و کنیز کی

بیرون آمد و به من گفت : ای شیخ بنشین !

من دوباره به فراز دکه شدم و بنشستم . ورقه‌ای به من داد . من نظاره کردم در آن

ورقه خطی در نهایت خوبی دیدم و مضمون ورقه این بود که : ایها الشیخ ! بدان که ما سه دختر

بایکدیگر خواهیم و از بهر مؤانست نشسته ، سیصد دینار گذاشته‌ایم و شرط کرده‌ایم که

هر یک از ما شعری نغز و ملیح بگوید آن سیصد دینار از آن او باشد و ترابه داوری خواسته‌ایم .

به هر چه می‌بینی حکم کن والسلام .

من کنیزک را گفتم دوائی و کاغذی نزد من آور . کنیزک اندک زمانی غایب شد .

پس از آن دوائی سیمین با قلمهای زرین بیاورد . من این ابیات بنوشتم :

دیدم به یکی منظره امروز سه دختر مه روی و سمن بوی و دلارا و سخنور

هر يك بر من خواند یکی شعر دلاویز
این بیت فرو خواند نخستین به بر من
« در خواب به دیدار من آمدت مه روی
پس آن دو بعین دختر پیش آمدو بر من
« در خواب خیال بت من کرد ز من باد
وانکه سیمین دختر این بیت سر آید
« جان باد فدای صنمی کز سر زلفش
قصه من این بیت پسندیدم از ایشان
اصمعی گفته است که چون ابیات نوشتم، ورقه به کنیزك دادم. به قسر باز گشت
که ناگاه قسرا زرقص و آواز خواندن پیراز نشاط شد. من با خود گفتم که دیگر مرا اقامت
نشاید. در حال از دکه به زیر آمده قصد باز گشت کردم. ناگاه کنیزك را دیدم که ندا
در می دهد و همی گوید: ای اصمعی بنشین!

من چشم به سوی او برداشتم کفی سرخ در آستین زرد دیدم. گمان کردم که بدر
از زیر ابر نما بایست و بدرمای که سیصد دینار زر در آن بود به سوی من انداخت و به من گفت این
هدیته است از من به سوی تو... »

نقل این حکایت برای نشان دادن نمونه شریزار و یکشب کافی بود. برای احتراز
از تطویل کلام، فقط متن عربی شعر اصمعی را نقل می کنیم که بیتهای سه دختر نیز به ترتیب
در آن داخل کیومه گذاشته شده است:

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| احداث عن خود تحدثن مرة | حدیث امرء « قاس الامور و جربا |
| ثلاث كبكرات الصباح صباحة | تملكن قلباً للمشوق معذبا |
| خلین و قد نامت عیون كثيرة | من الرأى قد اعرضن عن تجنبا |
| فبحن بما يخفين من داخل الحشى | نعم و اتخذن الشعر لها و ملعبا |
| فقات عروب ذات نيه عزيزة | و تبسم عن عذب المقالة اشنبا |
| « عجبته لهن زار في النوم مضجعی | ولو زارنی مستيقظاً كان اعجبا » |
| فلما انفضى ما زخرفت بتضاحك | تنفست الوسطى و قالت تطربا |
| « وما زار في النوم الا خياله | فقلت له اهلاً و سهلاً و مرحباً » |
| و احسنت الصغرى و قال مجيبة | بلفظ لها قد كان اشهى و اعذبا |
| « بنفسى و اهلى من ارى كل ليلة | ضجعی و رباه من المسك اطيبا » ۴ |
| فلما ندرت الذى قلن و انبرى | لى الحكم لم اترك لذى اللب ملعبا |
| حكمت لسفرا هن فى الشعر انى | رأيت الذى قالت الى الحق اقربا |

قبل از بحث در باب نسخه های خطی و چاپی ترجمه فارسی هزار و یکشب درج این

۱ - الف ليلة وليلة شبانه ششصد و هشتاد و هفتم .

۲ - این مصراع خارج آهنگ می نماید .

قصیده سرودش که در وصف هزار و یکشب سروده شده و صورت کامل آن برای نخستین بار به طبع می‌رسد بی‌مناسبت نیست. سرودش در این قصیده بایبانی جاندارو گویا حوادث شکفت انگیز این کتاب را جان بخشیده و با فصاحتی کامل مناظری بسیار جالب ازین کتاب در قصیده خود نقاشی کرده است.

بهشتی گراز حور خواهی مصور
ورقه‌های او همچو اوراق طوبی
نه مینو ولیکن پراز حور مینو
چو بشخانه چینیانست و در وی
گراز بهر آزرود از بهر مائی
کندمائی از دعوت خویش توبه
نکارتند او گرفتست کسوئی
زهر گونه رنگی و رفته‌اش رنگین
به باد آورد سبزی و سرخی او
حکایات او رامش افزا و دلکش
چو بر خواندش پیر نابوده عاشق
خبرهای او جان فزاید چو شیرین
گرت زندگانی مکرر بیاید
هم از نیک بینات سازد هم از بد
بدان ماند آن کش سراسر ببیند
به طاووس ماند سرا پای رنگین
درو صورت باغ‌های نوآیین
رسد نغمه مرغهای نیکارین
نماید چنان آب دربر که هایش
یکی صفحه چون رزمگاه فریدون
به صید اندرون صورت شاه غازی
کجا اندرو رزمگاه سواران
کجا اندرو رزمگاه نیکاران
صنمهای رقاصه اش دلبری را
نهاد به کف جامه‌اشان بلورین
به بر کرده هر یک سلبهای دیبا
نگردد کهن جامه‌هان همانا
نظر کن به سوی کنیزک فروشان
بر آورده سر هر کنیزک ز حجره
درونش مطرب چنان بر نبشته

نظر کن بدین ناعه روح پرور
جداول در او رشک آسنیم و کوثر
نه کشمرو لیکن پراز سرو کشمرو
زهر گونه صورت، زهر گونه پیکر
تماشای این نامه گردد میسر
خجل گردد از صنعت خویش آزر
به وام از لب لاله رویان معصر
چو باغ بهاری، چه احمر چه اخضر
خط دلستان و لب یار دلبر
روایات او مجلس آرا و دلبر
جوان گردد و عاشقی گیرد از سر
سیرهای او دل رباید چو شوکر
حکایات او را فرو خوان مکرر
هم از خیردانات سازد هم از شر
که دیده بود مرجهان راسراسر
و یا چون عروسان بر بسته زیور
درختان او ترازه در ماه آذر
تو کوئی به گوش از درخت صنوبر
که در جام صافی گلاب مقطر
یکی صفحه چون بزمگاه سکندر
به تخت اندرون پیکر شاه صفدر
تو کوئی بود در جهیدن تکاور
تو کوئی زندموج صهبابه ساغر
که رقص چشمک زنان یک به دیگر
شکسته به رخ زلفهای معنبر
ولیکن نه دیبای صنعا و ششتر
کشان حله‌های بهشتی است دربر
که هر یک فروشند ماهی منور
چو از باختر مامو چون خور ز خاور
که کوئی به گوش آید آوای مزمور

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| به یکجای شب وندرو ماه واختر | به یکجای روزست وخورشید تابان |
| درو موج خیزد چو دریای اخضر | ز یکسو درو صورت ژرف دریا |
| بسرشان برانگیخته ایر لشکر | کشیده درو کوهها سر به کیوان |
| دگر جای بر باره کوه پیکر | به یکجای بر تخت تمثال خسرو |
| و با زنده جمشید شد بار دیگر | نو کوئی که بهرام شد آشکارا |
| که چرخش سزد تخت وخورشید افسر | شهنشاه کیتی ملک ناصرالدین |
| محالست مانند شاه مظفر | همه خلق گفتند مانند یزدان |
| که مشرک نمائند مردم به داور | از آن صورت خویش فرمود کردن |
| چنان چون بود سوختن فعل آذر | بود فعل تیغش بداندیش سوزی |
| ولی خشم او حلم او را مسخر | مسخر بود حلم خشم شهان را |

چنان که مذکور افتاد، از اینکه الف لیله و ليله به تمامی پیش از دوران قاجار به فارسی ترجمه شده باشد، اطلاعی نداریم. ترجمه عبداللطیف نیز، در همان دوران که انجام گرفت به طبع رسید و طبیعی است که جستجوی نسخه خطی آن کاری بی حاصل است. اما «پرچ» در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه برلین از يك نسخه خطی ترجمه فارسی الف لیله و ليله نشانی می‌دهد. این کتاب به نشانه [998Ms.orient.Fol.275] در فهرست وی (ص ۹۶۸ - ۹۶۷) نشان داده شده است.

این ترجمه تمام نیست و نام مترجم و تاریخ ترجمه آن نیز در کاتالک پرچ قید نشده است. در این کتاب ۱۰۶ فقره داستان در ۷۵ شب گفته شده است و با نسخه عبداللطیف تفاوت فراوان دارد و نام آن ترجمه کتاب قصه یکهزار و یک شب به زبان فارسی^۱ است.

هر صفحه این نسخه دارای ۱۳ سطر و اندازه صفحه‌های آن ۱۵ × ۲۲ سانتی متر و آغاز آن بدین شرح است:

آغاز:

«مطمئن گشایان کنج اسرار و راز شناسان یرده اسمار این رقم تازمه را از جریده کهن روزگار استنباط کرده چنان بر صفحه بیان ثبت نموده‌اند که در ایام سلف و زمان گذشته در شهر سمرقند که دارالسلطنه توران است پادشاهی بود، لشکر و فوج بسیار داشت.

نظم

همه اسباب شاهی حاصل او
نمانده آرزوئی در دل او
بسیار عدل و انصاف می‌کرد.
در ایام سلطنت او کسی را مقدر نبود که بر
دیگری ظلم نماید و نام او ملک شهریار^۲ بود.

۱ - اصل: قصه شب یکهزار و یکشب.

۲ - در ترجمه عبداللطیف نام این پادشاه شهریار بابای موحده تحتانی وزای

- ۶ - الف لیلة و لیله چاپ تهران ۱۲۹۲ هـ ق به سرمایه شیخ رضاناچر تهرانی ۱.
 ۷ - د د د د ۱۳۱۵ - ۱۳۱۴ هـ ق ، سنگی ، به سرمایه
 حاج شیخ تهرانی که نسخه‌ی نسبتاً مضبوط و صحیح است .
 ۸ - الف لیلة و لیله چاپ تهران ، سنگی ، ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ هـ ق ، به اهتمام
 حاج شیخ محمد حسین خوانساری به نفقه رکن الملك سلیمان خان ۱
 ۹ - الف لیلة و لیله چاپ بمبئی ، سنگی ۱
 ۱۰ - د د د چاپ تبریز ، سنگی ، ۱۳۳۰ - ۱۳۳۴ هـ ق . به اهتمام
 مؤید العلماء ۱

۱۱ - هزار و یکشب چاپ تهران ، سنگی که در دوره بیست ساله به طبع رسیده
 است و چون اکنون در دسترس نیست ، نام ناشر و تاریخ دقیق طبع آنرا نمی دانم .
 ۱۲ - هزار و یکشب طبع تهران ، در پنج مجلد ، قطعی زغمی ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶
 هـ ش ، به سرمایه محمد رمضانی صاحب کلاله خاور با مقدمه جناب آقای علی اصغر حکمت
 این طبع با آنکه سرب‌ی و پاکیزه است ناشر بعضی حکایت‌های آن را به علت مخالفت
 با « اخلاق حسنه » حذف کرده است . تصویرهای این نسخه را آقای رسام ارزشکی بدان
 افزوده اند .

۱۳ - کلیات مصور هزار و یکشب ، چاپ سرب‌ی ، تهران ۱۳۲۵ هـ ش ، به سرمایه
 شرکت نسبی علی اکبر علمی و شرکاء .
 درین چاپ مقدمه مختصر مترجم و تقسیم آن به دو مجلد به منظور صرفه جویی حذف
 شده و کتاب با حکایت نخستین آغاز شده است .
 ۱۴ - هزار و یکشب چاپ سرب‌ی ، تهران ، به سرمایه کتاب فروشی کوئمبرک
 به اهتمام موسی فرهنگ .

مصحح الف لیلة و لیله را از روی قدیمترین چاپ فارسی با مقابله با نسخه های
 عربی و ترجمه کالان به طبع رسانیده و در انشاء آن دخالت‌هایی کرده ، بعضی قسمتها را
 حذف کرده و بعضی حکایتها را که در نسخه های عربی و فرانسوی بوده بدان افزوده و جای
 هریک از شبها را نیز به منظور تناسب مقدار افسانه‌هایی که در هر شب گفته می‌شود تغییر
 داده و بدین ترتیب کتابی تازه پدید آورده است .

به نظر ما دخالت در انشاء الف لیلة و لیله و تحریف و اختصار یا ساده‌تر کردن آن
 و همچنین حذف شعرها کاری درست نیست ، زیرا چنانکه گفته آمد ، این کتاب یکی از
 نمونه‌های بسیار فصیح و زیبای نثر دوره قاجار است .

البته ترجمه کردن حکایت‌هایی که در نسخه فارسی نیست و افزودن آن به متن هزار
 و یکشب کاری پسندیده و در زمینه تکمیل این ترجمه گرانبهاست ، اما دست بردن در ساختمان
 کتاب و پس و پیش کردن جای شبها دخالت در انشاء آن موردی ندارد و حکایت‌های اضافی
 نیز قاعده باید در حاشیه کتاب قید شود یا به صورت ضمیمه و تعلیقه‌ئی بدان افزوده گردد .

زیرا اینگونه تصرفات کار تحقیق در کتاب و تطبیق آن با متن اصلی را دشوار می سازد و یکی از نمونه های نثر کلاسیک فارسی را از اصالت خارج می کند .

ظاهراً چاپ این نسخه الف لیلة و لیلہ هنوز به پایان نیامده است .

قسمتی ازین چاپها در « فهرست کتابهای چاپی فارسی » نیامده است و علاوه بر اینها

ممکن است چاپهای دیگری نیز باشد که تاکنون به نظر بنده نرسیده است .

نظم هزار و یکشب :

چندی پس از ترجمه و انتشار هزار و یکشب به فارسی جوانی موسوم به میرزا

ابوالفتح از اهالی سامان اصفهان متخلص به دهقان نظم آنرا آغاز کرد . تشویق کننده وی

درین کار رکن الملک سلیمان خان شیرازی از نژاد خلف بیگ و نایب الحکومه اصفهان و

عراق بود که سرانجام نیز به نفقه او این کتاب به طبع رسید .

این منظومه در بحر خفیف سالم مخبون مقطوع سروده شده و به وزن هفت پیکر

نظامی گنجوی و حدیقه و دیگر منظومه های سنائی است و قریب پنجاه و دو هزار بیت دارد .

دهقان در نظر داشته است که این کتاب را در ظرف یکسال بسراید . اما این کار

در یکسال پایان نیافت . شاعر در سال ۱۲۹۶ هـ ق سرودن الف لیلة و لیلہ را آغاز کرد

و پس از هفده سال در ۱۳۱۳ هـ ق یعنی سال قتل ناصر الدین شاه آن را به پایان آورد .

دستیاروی درین کار جوانی شاعر متخلص به برهانی بود :

کردم این نامه را چون آغاز بد رفیقی مرا سخن پرداز

نو جوانی به نام برهانی شاعری خوب تر ز خاقانی

پای برفرق لات و عزیزی داشت تنگ از عمیق و معزی داشت ...

بسرودم چنین به برهانی چه شود کز غم تو برهانی

بنهی بر کنسار دستان را از صفا این هزار دستان را

بنویسی به خط قیابوسی تا زلم کجا به تاج کاووسی

بپذیرفت آن خجسته سرشت من همی گفتم او همی بنوشت

مانی از بنکرد بدین نامه برد انگشت و بشکند خامه

این هنر نامه کاو نظیوش نیست نود و شش بدو هزار و دوست

که نمودم به گفتنش آغاز رشته داستان کشید دراز ۱

رکن الملک تشویق کننده وی نیز طبع شعری داشته و در شعر « خلف » تخلص

می کرده است .

شد مشوق مرا و دل در داد

باش بلبلی تو این گلستان را ...

کی مرا قصد داستان بودی ...

راستی او سروده است نه من

کس مشوق جز او نمی دانم ۱

او به سیمرخ همتم پر داد

که بگو این هزار دستان را

لطف او گرنه در میان بودی

نظم این نامه و کتاب کهن

من که سی سال در صفا هانم

و میرزا عبدالوهاب متخلص به کلمن از دوستان دهقان سامانی که کتاب کلیله و دمنه را به شعر درهمین بحر سروده و نامش را «کلمن آرا» نهاده است، قطعه‌ای در تاریخ هزارستان سروده و تاریخ آن را «باغ گل داد طبع دهقان باز» آورده است که مساوی ۱۳۱۳ است.

دهقان در این کتاب تصرفهائی کرده است. نخستین تصرف وی تغییر نام کتاب است وی منظومه خوش را به جای هزارویکشب، هزارستان نامیده است. دیگر از دخالت‌های وی این که نخستین شب داستان سرائی شهرزاد را نخستین روز سال شمسی یعنی آغاز فروردین قرار داده و نام باستانی روزهای هر ماه را به زبان فارسی در هر شب آورده است مانند: شب نهم فروردین ماه که آذرش می‌خوانند، شب سیزدهم فروردین ماه که به زبان فارسی شب تیر خوانند الخ...

گاه نیز مطالبی عجیب و غریب در دهان شهرزاد نهاده است. مثلاً در شب سی و یکم پادشاه گفتگویی با شهرزاد می‌کند و به قصد کشتن او تیغ برمی‌کشد. دنیا زاد خواهرش پادشاه را از کشتن شهرزاد باز می‌دارد و به پادشاه می‌گوید او را مکش، زیرا باید برای تو هزار شب داستان بگوید و از این داستانها کتابی فراهم آید و حکیمی آن را به عربی ترجمه کند، سپس در دوران ناصرالدین شاه این کتاب به فارسی ترجمه شود و جوانی دهقان نام آن را به نظم فارسی آورد! پادشاه با شنیدن این سخنان از خون شهرزاد درمی‌گذرد. چون این قسمت، برای خوانندگان عزیز خالی از تفریح نیست، عین آن را از زبان دهقان می‌آوریم و فقط پر گوئی‌های ملال خیز او را حذف می‌کنیم:

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| کل در آمد به تخت چون نرسی... | یک شب افزوده گشت چون برسی |
| شد به پیش تکار هوش ربای | سود بر فصر خسروی شهبای |
| خون فشان شد چون تیغ بر رویش | آخت تیغی بنفش بر سوبش |
| گفت کای شیرگیر آهو چشم | نعره برزد چون شیر شریزه زخشم |
| شوخ آفونگری و حیلت ساز | تو عجب ساحری و شعبده باز |
| دهی از حیل خواب خر گوشم؟ | تابه کی قصه گوئی از دوشم |
| چون سر طره ات دراز کنی... | چند لب سوی قصه باز کنی |
| لب کشائی به قصه دیگر | چون که آن قصه را بری بر سر |
| نیمه شب تا تمام بگذاری | کند افسانه چون شکر باری |
| تا مگر جان رهانیم از چنگ | حیله جوئی و آوری نیرنگ |
| که تو بگشاده‌ای به دستان لب... | بجز این شب گذشته‌هان سی شب |
| آخر عمر تست ای دلبر | اول اردی است و سبزه تر |
| تا سرش را در افکنند چون گو | این بگفت و کشید تیغ بدو |
| دل طپان زیر خنجر فولاد | خواهرش را چو دید دنیا زاد |
| پیش شه شد به زبر تیغ گریست... | بر جهید و بسان میغ گریست |
| با تو دارم یکی سخن بشنو... | گفت گریان که‌ای بهین خسرو |
| گفت: بر گوهر آنچه خواهی گفت... | شاه از و چون که این سخن بشنفت |

از حکیمی بزرگ و پاک نسب
 تو نمائی به شهرزاد وصال
 داستانت هزار شب گفتن
 شود آراسته کستایی نغز
 نیک مردی حکیم و دانشمند
 شود از حکمتش روان خشنود
 در نوردد فلک نشیب و فراز
 خلق را جز طرب نباشد زیست
 بر درد چرم بر تن شیران
 کسروی تاج و جم ناسب باشد...
 به حکیمی هنرور و آگاه
 این نکو نامه را ز سر تاپای
 اندر آورد به گفته فرسی
 در نوردد ستاره پست و بلند
 نو جوانی خوش و بلند اقبال
 خیزد از خاک دلکش سامان
 اندران سال و اندران هنگام
 الف لیلایش مردمان داند
 آب کوزه دهد به کشته نظم...
 خواهرش را زمرک کرد آزادا ۱

گفت این سان شنیده ام یکشب
 کاول فرودین مه این سال
 خواهد او همچو لاله بشکفتن
 زان حکایات طرفه پر مغز
 چون بر آید بر این زمانی چند
 آرد او را به لفظ تازی زود
 چون بر او بگذرد زمان دراز
 شصت و یک گردد و هزار و دوست
 شاهی آید پدید از ایران
 ناصرالدین شهنش لقب باشد
 گوید آن خسرو فلک خرگاه
 تا ز تازی زبان به دانش و رای
 با فر نیک و با دم قدسی
 چون زند باز چرخ چرخ چند
 چار کم از هزار و سیصد سال
 که بود در تخلص او دهقان
 برکشد خنجر زبان ز قیام
 این کتابی که به زجان خوانند
 درکشد او چو در بهرشته نظم
 شه چون بشنید این ز دنیا زاد

سپس شاه از دنیا زاد نام شاعر و زاد بوم وی را می پرسد و دنیا زاد می گوید
 که شاعر اهل سامان از بلوک اصفهان است و به توصیف آن سرزمین می پردازد و از جفاهائی
 که شاعر هنگام سرودن و به نظم آوردن این کتاب خواهد دید و سخن می راند :

مردمان جمله تسخرش سازند
 دلش از نیش طعنه بگدازند
 او نباشد از کسش یک جو
 مه دهد نور و سگ کنند عوعو! ۴

و دنیا زاد پیش بینی می کند که چون شاعر کتاب را در عرض سه سال به پایان

رسانید ناصرالدین شاه .

تارکش را به مه بر افرازد

خواند او را به پیش و بنوازد
 و در آن هنگام :

گشت خندان و خرم و دلشاد
 گفت کی افتا دیبا پوش
 می بریدم ز تیغ کینه سرت

شاه از گفته های دنیا زاد
 اندر آورد سوی یار خروش
 خواهرت گر کتون نبود برت

شکر کن کز کلام این مهوش کشتی ایمن رهیدی از آتش^۱

و بدین ترتیب نام شاعرو هنر نمائی او هزاران سال پیش از تولد شهر زاد را از مرگ رهائی می‌دهد و کتاب هزار و یکشب پدید می‌آید!

از گفته دهقان دو نکته مستفاد می‌شود: نخست اینکه وی هزار و یکشب را از روی ترجمه عبداللطیف طسوجی نظم کرده و دیگر آنکه در سال ۱۲۶۱ هـ ق به طور قطع هزار و یکشب طبع شده و انتشار یافته بوده است.

چنانکه ملاحظه شد، شعر هزار داستان ارزش ادبی چندانی ندارد و جزء شعرهای متوسط دوران قاجار است و بی‌مناسبت نیست که سالها شاعر برای طبع کتاب خویش معطل مانده و در بدریها کشیده است تا حاج شیخ محمد حسین تاجر تهرانی را به دام انداخته و او را به انتشار کتاب واداشته و پس از رضا دادن او بدین کار بیت‌هایی ستایش آمیز در پایان کتاب در مدح وی آورده است.

دهقان را ظاهراً کتابهای دیگری به نامهای شکرستان و باستان نامه نیز بوده است که از طبع و انتشار وحتى سروده شدن آنها اطلاعی ندارم!

طبع هزار داستان در ۱۳۱۷ هـ ق - آغاز شده و سال بعد پایان یافته است و ظاهراً مراد از الف لیلة و لیلہ چاپ تهران که در این مقاله در شماره ۸ چاپهای هزار و یک شب به نقل از فهرست کتابهای چاپی فارسی یاد شده، همین هزار داستان است، چه نام ناشر و تاریخ طبع و دیگر نشانه‌های آن کاملاً با «هزار داستان» مطابقت دارد.

*

این بود آنچه درباره الف لیلة و لیلہ به اجمال تمام قابل ذکر بود. در این کتاب دلپسند و خاصه ترجمه فارسی آن باز هم مجال تحقیق بسیار است. هنوز برای این کتاب فهرستهای کسان و جایها و قبیلہ‌ها و دیگر فهرستهای تنظیم نشده است. علاوه بر این تطبیق آن با متن عربی نیز صورت نگرفته و بسیار حکایتهای در نسخه‌های کونا کون الف لیلة و لیلہ هست که به فارسی ترجمه نشده است و مترجم به ملاحظات دینی و دیگر مسائل در بسیاری مطالب کتاب صرف کرده است. نام شاعرانی که شعرهای آنان در این کتاب آمده است، و تعداد شعرهایی که از هر یک درین کتاب راه یافته به درستی روشن نیست و نمی‌دانیم سرورش برای این کتاب خود چند بیت شعر سروده است.

کاش این مقاله ناقص و کوتاه درین زمینه فتح بابی باشد و صاحب همتی را در کار آورد تا گره ازین کار فرو بسته بگشاید و به نیروی همت و پشت کار دشواربهای آن راز میان بردارد و این متن دلاویز را که یکی از میراث‌های گرابهای نیاکان ماست و ایرانیان در پدید آوردن و آراستن آن سهمی بسزا دارند به صورتی آبرومند و روشن و دقیق و قابل استفاده در دسترس ارباب فضل و طالبان ادب فارسی بگذارد.

محمد جعفر محجوب